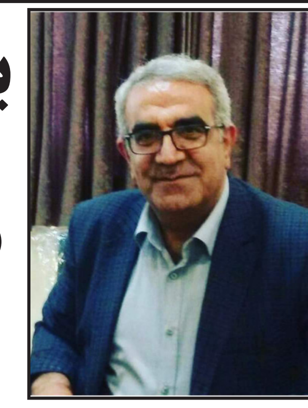
نسیم جنوب
www.nasimjonoub.com
سال بیست و دوم- شماره ۹۰٤ شنبه ٥ بهمن ۱۳۹۸ - ٤ صفحه - ۱۰۰۰ تومان



بی سرزمین تر از باد
(درباره افغانستانی های مقیم ایران)

دکتر سعید معدنی

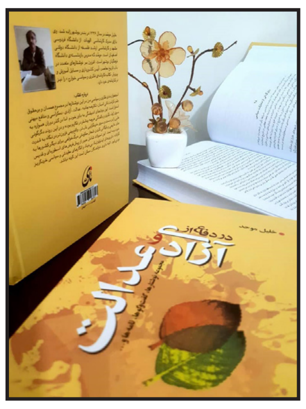
صفحه۴

منتشر شد

در دفاع از آزادی و عدالت

به قلم خلیل موحد

صفحه۲



استاندار بوشهر:

شورای نگهبان شرایط انتخابات رقابتی در استان بوشهر را فراهم کند

صفحه ۲



پروفسور ایرج نبی پور در نشست جادوی بافت تاریخی بوشهر در جلسه مکتب بوشهر:

«معماری بوشهر»؛ سمفونی رنگ، باد و نور

صفحه ۲



مسافر فوتبال

از شاهین و ایرانجوان بوشهر و ولات تنگسیر و چوبک، به اُردوی سیاه جامگان و ابومسلم خراسَان

خاطرات محمود ابراهیم زاده ملی پوش فوتبال بوشهر

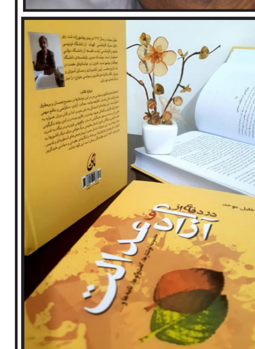
صفحه ۳

نسیم جنوب
خبر
شماره ۹۰۴ شنبه ۵ بهمن ۱۳۹۸
NASIM JANOUB

منتشر شد

در دفاع از آزادی و عدالت به قلم خلیل موحد





خلیل موحد نویسنده و روزنامه نگار نام آشنای عرصه رسانه های نوشتاری بوشهر با اثر جدید خود وارد ویترین تازه های نشر شد. این مدرس بازنشسته فلسفه و الهیات دانشگاه فرهنگیان که در آخرین انتخابات شورای شهر با شعار "در حضور یک معلم و روزنامه نگار اصلاح طلب فساد شانس کمتری دارد" برای کسب کرسی سیاستگذاری شهری وارد عرصه شده بود، اکنون منتخبی از آثار و مقالات خود را در حوزه های سیاسی، اجتماعی، آموزش و پرورش و روزنامه نگاری، در یک جلد و ۷۶۸ صفحه در دسترس علاقمندان قرار داده است.

درون مایه کتاب:

نگارنده در این اثر تلاش کرده تا برای علاقمندان به برخی رویدادهای مهم عمومی عرصه سیاسی، اجتماعی و آموزش و پرورش در دو دهه گذشته، با نگاهی مبتنی بر دفاع از عدالت و آزادی و حقوق بشر، بیانی دقیق و منصفانه ارائه دهد و شجاعانه به حقیقت ملتزم بماند، گرچه این پایبندی بدون واکنش برخی اهالی قدرت نیز نبوده است. (از قضا چهل صفحه از همین کتاب که شامل چهار مقاله کامل می شود نیز توسط وزارت ارشاد دولت روحانی حذف شده اند هر چند در نشریات رسمی دوران اصلاحات و پسا اصلاحات منتشر شده بودند!)

کتاب "در دفاع از عدالت و آزادی"، شامل ۸۹ یادداشت و مقاله، ۵۰ مصاحبه و میزگرد، ۳۱ نامه و تعدادی تک نگاری و مسائل محلی است.

خواننده در فصل مقالات، با تعداد قابل توجهی مقالات جامع و با سیاق پژوهشی مواجه می شود که یکی از آنها نیز تحت عنوان "وفاق ملی"، جایزه مقاله برتر بخش ویژه جشنواره مطبوعات محلی کشور در سال ۸۲ را از آن نگارنده و هنر نویسندگی اش کرده است.

در فصل دوم، مصاحبه ها و میزگردهای رسانه ها با خلیل موحد در قامت فعال سیاسی، فرهنگی یا صنفی به چشم می خورد.

در فصل نامه ها، خواننده علاوه بر نامه های سرگشاده از جملهِ به دو تن از مقامات سیاسی، با مکاتبات موحد با برخی مجلات روشنفکری در دهه هفتاد همچون "ایران فردا"، "کیان" و "چشم انداز ایران" و تاریخچه ای از ورود این نشریات به بوشهر آشنا می شود. همچنین دادنامه های نگارنده درباره محرومیت های شغلی و فرهنگی و سیاسی متعددی که برای وی ایجاد شده است نیز در این فصل گنجانده شده است.

فرآیند نوشتار:

موحد اگرچه نویسندگی را با بهار آزادی انقلاب ۵۷، در سال ۵۸ آغاز می کند و سپس آن را در دوران دانشجویی و پیش از بسته شدن دانشگاه ها ادامه می دهد، اما با غروب آزادی های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و تعبیر نشدن بسیاری از رویاها و آرمان های بنیادین انقلاب، تا سال ۷۶ دل و مجال چندانی برای قلم زنی نمی یابد. بنابراین، درون مایه ی این کتاب، ارمغان زیست نوین نگارنده در جغرافیای عمومی است که با انتخاب سید محمد خاتمی در خرداد ۷۶ و در زمانه ای نو از جنبش بهبود خواهی ایرانیان آغاز شد و در عرصه رسانه ای، نفسی تازه دمیده شد.

هفته نامه های "توس" مشهد، و در بوشهر "آیینه جنوب"، "نسیم جنوب"، "سلام جنوب"، "نصیر بوشهر"، "چشم انداز جنوب"، "نیم روز"، "پیام جنوب"، "اتحاد جنوب"، "(روزنامه) پیام عسلویه"، "روزنامه بامداد جنوب" و برخی روزنامه های سراسری، و سایتهای هامون ایران، ب خبر، جامعه آنلاین، خلیج فارس، "سخن معلم (صدای معلم)" و... رسانه هایی هستند که موحد طی حدود دو دهه گذشته در آن ها قلم زده است.

دیگر مجموعه مقالات در دست تدوین:

این کتاب البته شامل همه آثار به رشته تحریر درآمده ی موحد نیست و دیگر مقالات وی در سه حوزه جنبش دانشجویی، مفهوم و نظریه عدالت، و یادنامه های شخصیت های شاخص ملی مذهبی در دست تدوین و تکمیل بوده و در آینده، جداگانه منتشر خواهد شد.

پروفسور ایرج نبی پور در نشست جادوی بافت تاریخی بوشهر در جلسه مکتب بوشهر:

«معماری بوشهر»؛ سمفونی رنگ، باد و نور

ایسنا/بوشهر رئیس پژوهشکده فناوری خلیج فارس گفت: مهندسان معمار بوشهر، با آفرینش های هنری خود در مجموعه بافت، نه تنها روح، احساس، هیجان، بلکه سلامت کالبدی ساکنین را فراهم آورده بودند.



پروفسور ایرج نبی پور در نشست جادوی بافت تاریخی بوشهر گفت: اگر چه به دلیل شهادت سردار عزیزمان، حال جامعه خوش نیست و تصمیم به عدم برگزاری این جلسه داشتیم، اما تهدید توییتری ترامپ در خصوص هدف قرار دادن مکان های فرهنگی ایران ما را بر آن داشت تا این نشست فرهنگی قطعا برگزار شود.

وی با اشاره به تاثیر بنیادین فرهنگ بر جوامع بشری افزود: وقتی آلمان نازی به سن پترزبورگ حمله کرد، مردم این شهر نمادها و آثار فرهنگی آن را جمع آوری و به مکان های امن منتقل کردند و این موضوع، نشانگر اهمیت این نمادها در هویت بخشی به شهر کنونی سن پترزبورگ است.

این پژوهشگر خاطرنشان کرد: استعمار همواره برای نفوذ و سلطه خود، کشورها را از فرهنگ تهی می کند تا بتواند بر آن ها سلطه ایجاد کند.

نبی پور با اشاره به پژوهش های میدانی خود در بافت قدیم بوشهر اظهار کرد: وقتی جهت انجام یک پروژه تحقیقاتی، به عکاسی و رصد بافت مشغول بودم به این نتیجه رسیدم که شراره های بافت قدیم بوشهر با تمام خستگی و بی مهری نسبت به آن، طنازی می کند و از این رو است که هر روحی در شوق وصال آن سوزان می شود و ناخواسته در شبکه کوچه های تنگ و پیچیده آن محو می شود.

وی این تفسیر شاعرانه را متکی بر ذات معماری دوآلیسم بافت قدیم بوشهر دانست و گفت: برخلاف بسیاری از نقاط دیگر ایران، معماری بوشهر هم درونگرا و هم برونگرا است، به طوری که علاوه بر درون زیبا، بیرون همه پسندی نیز دارد.

رئیس پژوهشکده فناوری خلیج فارس به شمارش برخی از نمادهای معماری بوشهر پرداخت و گفت: پنجره های نیم دایره که تقریبا در تمام نقاط بافت قدیم با آن روبرو می شویم یکی از این نمادهاست که مانند عشوه چشم عشاق بر پیکره ی این بناها خودنمایی می کند.

نبی پور ادامه داد: معماران این کهن بافت در کار گذاشتن پنجره ها با طاق قوسی از قوانین تقارن سود جسته اند و در هر ضلعی از ساختمان، با تابعیت از اصل هدایت حداکثر وزش باد و نور به اندرون، از تعداد بسیار چشمگیر پنجره در هر ضلعی از بنا استفاده نموده اند.

این پژوهشگر بیان کرد: قوس نیم دایره بر سر پنجره ها نشانگر تمایل فرار انسان از فضای سه بعدی به دو بعدی، یعنی یک گام نزدیکتر بر بی بعدی و بیکرانگی هستی است و اینگونه است که حیات در درون این بناها، در ارکستری از الگوهای هندسی معنا می یابد.

پروفسور ایرج نبی پور شیشه های رنگی و اصول تقارن در به کارگیری آن را یکی از شگفتی های این سبک معماری می داند و معتقد است پنجره ها و شیشه های رنگی بافت قدیم بوشهر، همچون چشم و ریه های این ارگانیسم هستند که باد، نور و حیات را به اندرون هدایت می کنند و انرژی، زندگی و پویایی آنها را فراهم می آورند.

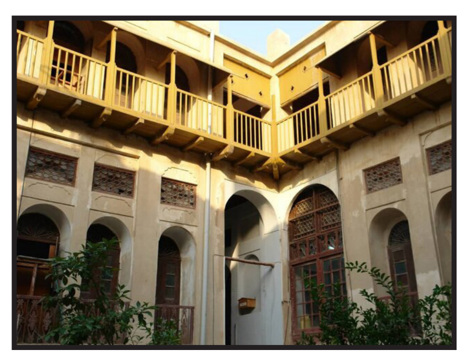
وی در این خصوص اضافه کرد: استفاده از رنگ یکی از مشخصه های معماری ایرانی-اسلامی است چرا که در دیگر کشورهای اسلامی (مثلا عربستان) به دلیل اقلیم و طبیعت آن، کمتر به رنگ ها توجه شده اما در ایران و به واسطه طبیعت غنی آن، رنگ ها جایگاه ویژه ای دارند.

این پژوهشگر خاطرنشان کرد: اگرچه در معماری اسپانیا، عثمانی و شمال شرق آفریقا هم با پدیده رنگ روبرو هستیم، اما تفاوت های فاحشی با معماری بوشهر دارند و می توان این معماری را کاربرد رنگ، صاحب سبک دانست.

رئیس پژوهشکده فناوری خلیج فارس تاکید کرد: رنگ و نور، حیات را در بافت بوشهر معنی می کند و بعضا در این معماری با رگباری از رنگ و نور مواجه می شویم.

وی تقارن را ذات معماری بوشهر می داند و بر این باور است که معماران بافت بوشهر با استفاده از انرژی رنگ ها به صورت متقارن در هر نیم دایره، تقارن احساسی را جایگزین تقارن قدرتمند هندسی نموده اند.

نبی پور خاطرنشان کرد: در پنجره های بوشهری ترکیبی از رنگ های یاقوت کبود، لاجوردی، سبز یشمی، آبی،



فیروزه ای، زرد، نارنجی و... استفاده شده است که با توجه به کاربری اتاق، بالاترین کیفیت و آرامش روحی را فراهم آورده اند.

این پژوهشگر افزود: از طرف دیگر، استفاده از این پنجره ها دارای ترتیب و نظم خاصی است به طوری که در صبح رنگ آبی، در میان روز رنگ های زرد و سبز و در هنگام غروب خورشید رنگ قرمز از میان شیشه های رنگی و در خلال مسیر حرکت خورشید نمود پیدا می کند.

نبی پور که فوق تخصص بیماری های غدد دارد، نور و رنگ درمانی را یکی از متدهای کهن درمان در جهان دانست و مصر، سومر، چین و ایران را از پیشگامان این روش درمانی معرفی کرد.

او معتقد است این روش درمانی در علم نوین پزشکی نیز به عنوان بخشی از طب مکمل پذیرفته شده و در مدرن ترین دانشگاه های پزشکی جهان تدریس می شود.

رئیس پژوهشکده فناوری خلیج فارس اظهار کرد: رنگ ها در حقیقت، نور با طول موج های گوناگون هستند که هر رنگ با طول موج خود، انرژی خاص خود را دارد.

رئیس پژوهشکده فناوری خلیج فارس افزود: نور تابش الکترومغناطیس و به زبان ساده نوعی از انرژی است و پدیده رنگ، حاصل به هم کنش انرژی و ماده است.

وی افزود: همچنین بر اساس دیدگاه انیشتین، بدن انسان ترکیب اجزاء شیمیایی نیست، بلکه بیشتر بدن انسان در یک هارمونی بی همتا با سیستم الکترومغناطیس/ انرژی گیتی، جای دارد.

پروفسور ایرج نبی پور بیان کرد: رنگ ها با ویژگی جریان یا میدان های مغناطیسی و تکانه های الکتریکی، می توانند فرایندهای بیوشیمیایی، هورمونی، محرک ها و آرام بخش های دورن زای بدنی را تحریک نموده و توازن کامل بدن و ارگان های آن را فراهم کنند.

پژوهشگر بوشهری عنوان کرد: به بیان دیگر رنگ درمانی، با تابش رنگ به پیرامون و درون میدان الکترومغناطیس بدن، انرژی را به محیط فیزیکی بدن گسیل می دارد زیرا کاهش انرژی یا منع انرژی بدن موجب عدم عملکرد سازگار ارگان ها می شود و رنگ درمانی می تواند با گسیل انرژی، در افزایش عملکرد فیزیکی، روانی و هیجانی ما اثر گذارد.

وی تاکید کرد: از این رو رنگ درمانی، به عنوان یک روش مکمل، کاربرد رنگ و نور برای ایجاد توازن در انرژی بدن فرد است که انرژی او در سطح فیزیکی، روانی، خلقی و یا روحی کاهش یافته باشد.

در بوشهر قدیم، مردم معتقد بودند که استراحت فرد بیمار در زیر نور شیشه ها موجب بهبود امراض وی می گردد.

نبی پور در پایان اظهار کرد: مهندسان معمار بوشهر، با آفرینش های هنری خود در مجموعه بافت، نه تنها روح، احساس، هیجان، بلکه سلامت کالبدی ساکنین را فراهم آورده بودند.

به گزارش ایسنا، پروفسور ایرج نبی پور در بیستمین نشست از سلسله جلسات مکتب بوشهر، به تشریح تاثیرات درمانی رنگ نور در بافت تاریخی بوشهر پرداخت.

کنسرت شورانگیز شاپرک ها در یک شب خاطره انگیز

جمیل رزمی: هوا داشت کم کم تاریک می شد، به ساعتم نگاهی از سر شوق انداختم. دفترچه یادداشتم را برداشتم تا برای کودکان سرزمین چیزی بنگارم با خودم گفتم بهتر است تا عجله کنم و قبل از شروع کنسرت در محل حاضر شوم و فضای آنها را از نزدیک ببینم و احساس کنم. امشب قرار است که به تماشای هنر دخترکان شوخ چشم و پسران بازی گوش بروم که امید است در آینده در کنار نعمت تحصیل هنر، وسیله ای شود تا آرامش بر این خانه و سرزمین سایه اندازد.

ساعت ۶:۲۵ دقیقه عصر طبق آدرس به سینما کانون رفتم همان جایی که از اسمش پیداست کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در واقع محل زایش و آفرینش هنر کودکان و نوجوانان است وارد سالن انتظار که می شوم ازدحام جمعیت مرا غافلگیر کرد والدین جوان بی صبرانه در انتظارند و در حالی که دسته ها و شاخه های گل را در دست دارند در کنار پدربزرگ ها و مادربزرگ ها، عموها، عمه ها، خاله ها و... منتظرند و سالن لابی را مملو از شمیم خوش عطر محبت کرده اند. در گوشه ای به انتظار می ایستم درِ سالن اجرا نیم لا باز بود و می شد تکاپوی خانمِ های مربی را دید که با وجود خستگی با چه حوصله ای بچه ها را در جای خود چیدمان می کردند هجوم خانواده ها به سالن مرا هم با موج شان به داخل سالن کشاند در این جا همه چیز زیباست لباس های زیبا و تمیز مربیان که به سه رنگ سبز، سفید و قرمز است نشان از تلقین حس خوب عشق به ایران را داشت همه ی بچه ها لباسی به رنگ سرخ آتشی به تن داشتند تو گویی بر روی صحنه لالاهای زیبایی در نسیم ملایم به رقص درآمده بودند که به شکل شاپرک هایی بر روی صحنه از جایی به جای دیگری می پریدند و مربیان شان با متانت و آرامش مادرانه آنها را به سر جای خود باز می گرداندند، این از آن صحنه های نشاط آوری بود که شاهپرک ها خلق می کردند کم کم همه چیز مهیای یک اجرای شکوهمند می شد بر روی صحنه هر کدام از آنها سازی در دست داشت یکی فلوت در دست داشت دیگری طبلک و چوبک و آن یکی خاش خاشک و دایره زنگی



آنها هر کدام برای خودشان یک موزیسین تمام عیار بودند و مابقی به عنوان گروه کر و همسرایان آنها را همراهی می کردند ساعت اندکی از زمان شروع مراسم گذاشته بود که آقای حمیدیان بر روی صحنه آمد و ضمن خوشامدگویی، همکارانش را معرفی کرد آغاز مراسم با یک قصه خوانی زیبا از ننه سرما رسماً وارد فاز اصلی شد با اشاره رهبر ارکستر اولین بخش برنامه با همنوازی بچه ها آهنگ گل گندم با زیبایی هر چه تمامتر نواخته شد که شدت تشویق ها نشان از تأثیرگذاری آن بر روی تماشاگران داشت. دومین همنوازی آهنگ چک چک بارون، بود در ادامه چندین آهنگ دیگر مانند ای لیلی لیلی وای ایران توسط این شاپرک های خوشحال به سرایش درآمد تا مردم بی اختیار با ضربه هایی که به وسیله پا می نواختند تأثیر آن را نیز در خود احساس کنند و جالب این که تمام این آهنگ ها همه خود از آهنگ های فلکوریک و آواهای محلی بود که مردم با آنها خاطره ها داشته و دارند و این نشان از زیرکی مدیر گروه آقای حمیدیان آهنگ ساز بوشهری دارد که از این شیوه برای برقراری ارتباط با گذشته های طلایی موسیقی ایرانی حداکثر استفاده را برده است و اینجاست که این عبارت زیبا معنا پیدا می کند که اینجا محل پیوستن رودها به دریاست یعنی حضور سه نسل در یک فضای فرهنگی است از جمله اقدامات جالب آقای حمیدیان اهداء لوح تقدیر به نوازندگان و همسرایان این شب فراموش ناشدنی به بچه ها در شب یلدا بود که با تشویق های پی در پی حضار روبرو شد. قطعاً چنین رویدادهایی در فضایی که بچه های ما نیازمند آن هستند می تواند کانون سرد خانواده ها گرمایی مضاعف بخشد و تنبلی و افسردگی را به فراموشی سپرد.

فرصتی دست داد تا با یکی از این استعدادهای آینده شهرمان گفتگویی داشته باشم.

– سلام لطفا خودتان را برای خوانندگان هفته نامه معرفی کنید؟

– سلام من حلما حیدری هستم.

– حلما خانم چند سال تان است و چند وقت است که کلاس موسیقی می روید؟

– من هفت سالم هست، کلاس دوم دبستان هستم و یک سال و نیم است که ساز می زنم.

– کدام ساز را بیشتر دوست دارید؟

– من سه تار را دوست دارم و دلم می خواهد در آینده سه تار بنوازم.

– می توانید بگویید چه کسانی کمک کردند تا شما به این خوبی فلوت بنوازید؟

– بله بابا و مامانم و مربیانم خاله زهرا، خاله سمیه، خاله شیوا همه ی آنها را دوست دارم.

حاشیه مراسم:

حضور مادربزرگ ها و پدربزرگ ها با ابراز احساساتشان نسبت به نوه های خود چشم نواز بود.

استقبال و ازدحام جمعیت به حدی بود که عده ای ایستاده این مراسم را تماشا کردند.

شوق کودکانه و دست هایی که در آسمان به عشق پدر و مادر در هوا می چرخید و لبخندهایی که بدون پاسخ نمی ماند.



استاندار بوشهر:

شورای نگهبان شرایط انتخابات رقابتی در استان بوشهر را فراهم کند

استاندار بوشهر گفت: شورای نگهبان با تأیید صلاحیت افراد با گرایش های مختلف سیاسی شرایط انتخابات رقابتی را در این استان فراهم کند چرا که این مهم منجر به بالا رفتن مشارکت و تأمین کننده امنیت کشور است.

عبدالکریم گراوند در نشست شورای اداری استان بوشهر افزود: در بحث تأیید و رد صلاحیت نامزدها به عنوان مسئول برگزاری، پرونده‌های داوطلبان نیز پیش ما هست و بی اطلاع نیستیم و جامعه نیز خیلی از نامزدها را می‌شناسد در این زمینه از بزرگان شورای نگهبان درخواست داریم فضا را برای انتخابات رقابتی فراهم کنند.

وی بیان کرد: نکته‌ای که مقام معظم رهبری در بحث انتخابات فرمودند بحث مشارکت است چرا که امروز بالا رفتن مشارکت تضمین و تامین کننده امنیت ملی کشور است.

استاندار بوشهر یادآور شد: مشارکت در انتخابات لوازمی دارد که از این لازمه‌ها وجود تنوع گرایش های سیاسی داوطلبان است تا مردم با انگیزه پای صندوق‌های رأی حاضر شوند.

وی گفت: برای انتخابات پرشور و با شکوه فضا باید در تمام حوزه‌ها رقابتی باشد.

گراوند افزود: چیزی که می تواند پاسخ محکمی به دشمنان نظام و بویژه سران آمریکا باشد حضور حداکثری مردم پای صندوق های رأی است.

وی تأکید کرد: با این شرایط بزرگان شورای نگهبان باید در موضوع تأیید صلاحیت‌ها در چارچوب قانون به فرمایش‌های مقام معظم رهبری لبیک بگویند.

گراوند یادآور شد: ما هم به عنوان هیأت اجرایی صلاحیت‌ها را براساس قانون بررسی کردیم مگر می شود که هیأت اجرایی برخلاف قانون صلاحیت را بررسی کرده باشد بر همین اساس درخواست می کنیم انتخابات در حوزه‌های انتخاباتی استان بوشهر به معنای واقعی کلمه رقابتی باشد.

استاندار بوشهر گفت: بی طرفی در بحث انتخابات یک اصل است و همه دستگاه ها و بخش های اداری باید با مراقبت در بحث انتخابات بی طرفی خود را رعایت کنند.

صادرات میگوی پرورشی بوشهر تا ۲۰۰ میلیون دلار قابل افزایش است

استاندار بوشهر گفت: ارزش صادرات میگوی پرورشی این استان اکنون ۷۰ میلیون دلار است که با وجود ظرفیت‌های موجود می‌توان این رقم را تا ۲۰۰ میلیون دلار افزایش داد.

عبدالکریم گراوند در نشست با مدیرعامل شیلات ایران با اشاره به ظرفیت استان بوشهر در حوزه شیلات اظهار داشت: استان بوشهر با وجود ظرفیت عظیم دریا یکی از استان‌های پیشرو در تولید میگوی پرورشی است. استاندار بوشهر با اشاره به تولید بیش از ۶۰ درصد تولید میگوی پرورشی کشور در این استان اظهار داشت: با وجود ظرفیت‌های بالای این استان در صنایع مربوط به شیلات، انتظار داریم سازمان شیلات ایران نگاه ویژه‌تری به استان بوشهر داشته باشد.

مدیرعامل شیلات ایران نیز گفت: رشد حوزه میگو در سطح کشور ناشی از کارنامه درخشان استاندار و مدیران مربوطه در استان بوشهر است که با همگرایی در شرایط سخت ما را همراهی کردند.

۱۰۱ باند مجرمانه سرقت در بوشهر شناسایی شد

رئیس پلیس آگاهی استان بوشهر گفت: در ده ماهه امسال ۱۰۱ باند مجرمانه فعال در ارتکاب سرقت‌ها در این استان شناسایی و متلاشی شد.

سرهنگ جوشن سهرابی در این رابطه افزود: با متلاشی شدن این شمار باند ۲۳۵ سارق و ۱۴۷ خریدار اموال مسروقه دستگیر و یک هزار و ۲۶۰ فقره انواع جرایم سرقت کشف شد.

وی بیان کرد: کاهش‌های ۴۵ درصدی سرقت مسلحانه، ۳۳ درصدی سرقت محموله، ۳۷ درصدی سرقت قاپ زنی و کاهش و مهار صد درصدی سرقت جیب بری و منفی بودن آمار وقوع سرقت بانک و سرقت از مغازه‌های طلافروشی از اقدام‌های شاخص استان در ۱۰ ماه امسال است.

سهرابی با تقدیر از مردم برای کمک به تامین امنیت تاکید کرد: چنانچه شهروندان توصیه‌های پلیس را رعایت کنند، سرقت‌های منزل، احشام، قطعات خودرو، لوازم داخل خودرو، گوشی همراه و همچنین سرقت از ساختمان‌های نیمه کاره به طرز محسوسی کاهش خواهد یافت.

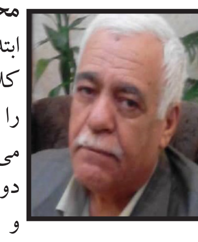
وی بیان کرد: برای پیشگیری از سرقت موارد ایمنی نظیر رها نکردن منزل خالی از سکنه، خودداری از نگهداری طلاجات در منزل و انتقال به صندوق امانات بانک ها، نصب دوربین‌های مدار بسته در اماکن تجاری و خصوصی، رها نکردن وسیله نقلیه در معابر و خیابان ها، خودداری از نگهداری اموال با ارزش و اوراق بهادار در داخل خودرو و مراقبت بیشتر دامداران از احشام خود در شب‌ها با تقویت حفاظت از محل نگهداری احشام و مراقبت نوبتی باید به طور جدی صورت گیرد.

۶ نسیم جنوب
اجتماعی
شماره ۸۹٤ یکشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۹۸
NASIM JANOUB

نسیم جنوب
ورزشی
شماره ۹۰۴ شنبه ۵ بهمن ۱۳۹۸
NASIM JANOUB

چهره های دیارم

برای بچه های محله شکری بوشهر



محمدرضا دباش: هنوز دوره ابتدایی را تمام نکرده بودم. کلاس ششم بودم که خودم را برای امتحانات نهایی آماده می کردم. بعضی روزها با دوست و همکلاسم به سنگی و شکری می رفتیم تا جای مناسب و خلوتی برای مرور کتاب های درسی خود پیدا کنیم. اولین ایستگاه ما امامزاده امیرالمومنین در سنگی خشم (محله) ترک ها بود. به محض ورود به این امامزاده برای تقویت روحیه، شروع به دعا و ثنا خواندن می کردیم. کلیددار این امامزاده پیرمرد بسیار عبوس و بد خلقی بود. اما دختر این پیرمرد بسیار مهربان بود و برخلاف پدرش با مردم با عطوفت رفتار می کرد. هر زمان که ما از درس خواندن خسته می شدیم، روی خاک های اطراف امامزاده دراز می کشیدیم تا خستگی را از تن مان به در کنیم، اما مورچه های پا بلند از قیافه نحس ما بدشان می آمد و از سر و کول ما بالا می رفتند و ما را فراری می دادند. ایستگاه دوم نیایش ما قبرستان شکری بود. اینجا با پایگاه اول ما تفاوت زیادی داشت. ما خیلی می ترسیدیم و دلهره داشتیم، هر چند اسیران خاک آرمیده بودند و کاری به کار ما نداشتند. مدت زمان دعا و نیایش و التماس و التجاع ما که تقریبا با ریختن اشک همراه بود، چند دقیقه ای طول می کشید. روی یکی از قبور گنبدی کوچکی بود که ارتفاع آن به یک متر هم نمی رسید. ما بدون اینکه صاحب آن آرامگاه را بشناسیم، هرچه پول داشتیم در گنبد آن آرامگاه که چند شمع سوخته در آن بود، می انداخیم و نذر می کردیم اگر امتحان نهایی با موفقیت بگذرانیم، دوباره خدمت آن آقا بیاییم و پول به مرقد آن هدیه کنیم. اما در حیرتم! روز بعد که به همان گنبد یک متری سر می زدیم از پول های ما خبری نبود. بعد از عبادتگاه دوم، عازم سومی که در محله ظلم آباد که در ناحیه پودر (انبار نفت) واقع شده بود، می شدیم. اما برای این امامزاده پولی نداشتیم که نذرش کنیم. این امامزاده تنها بود و به نظر می رسید هیچ کس سری به آنجا نمی زند.

در آرامگاه شکری، یک روز که با دوستم مشغول دعا و نیایش بودیم، دو نوجوان که برادر بودند به ما ملحق شدند. بندهٔ فضول از برادر بزرگتر پرسیدم: «شما کلاس چندم هستی؟» ایشان جواب داد: «کلاس چهارم» به نظر می رسید که او از من تنبل تر است اما این ممرضای سمج رو کرد به او و با تعجب گفت: «تو کلاس چهارمی؟» این آقا با شنیدن سوال بنده اخم هایش در هم ریخت و هر دو با ناراحتی از ما دور شدند. من که بهره هوشیم یک در میلیون بیش از بهره هوشی دوستم بود، از کتاب جغرافیا که به قول بچه های ظلم آباد به اندازه لنگهٔ یک نیم در (پنجره) بود، چیزهایی یاد گرفته بودم. مانند گیوه دوزی در آباده، انار ساوه، چاقوی زنجان و مراکز چند استان مانند فارس و اصفهان و خوزستان اما هنوز کرمان



و کرمانشاه را از هم تشخیص نمی دادم و نام مراکز استان های دو آذربایجان قاطی می کردم. عجب حافظه ای داشتم و قدرش را ندانستم!!!!

هر دو شاد و خوشحال و شنگول اما نه منگول، از ولایت هنرخیز شکری و مردم زحمتکش و اصیلش خداحافظی کردیم و راه جبری را در پیش گرفتیم. حدود ۲۰۰ متری بود که از محله شکری جدا شده بودیم. صداهایی را شنیدیم که می گفت: «ایناشون، بدوید تا در نرفتند آنها را بگیرید. زود باشید.» ما هم سرمان به عقب برگرداندیم. بوا! بوا! چشمتان روز بد نبیند. تعداد زیادی از بچه های شکری داشتند ما را تعقیب می کردند تا دستگیرمان کنند و کتک مفصلی نوش جان کنیم. من نمی دانم این دانش آموز کلاس چهارمی چگونه به این زودی حدود ۳ گنگ (دسته) نفر را جمع آوری کرد تا دمار از روزگار ما در بیاورد. این تعداد افراد می توانستند در عرض ۳ روز یک غراب الیاف خالی کنند. ما دو نفر عاجز و مفلوک اما دنده پهن چاره ای جز فرار نداشتیم. دمپایی ها را در دست گرفتیم و کتاب جغرافیا زیر چِل (بغل). از آهوی ترسیده هم سریع تر می دویدیم. از بس دلهره داشتیم، هرچه از کتاب جغرافیا یاد گرفته بودیم، فراموش کردیم. تعقیب و گریز ادامه داشت. به مرز عالی آباد که رسیدیم، تقریبا احساس امنیت کردیم. هر دو با ترس نگاهی به پشت سرمان انداختیم و متوجّه شدیم که دیگر تعقیبی در کار نیست. دو روز بعد از این ماجرا، عامل فتنه، همان دانش آموز کلاس چهارمی، در حالی که سوار دوچرخه اش بود جلوی منزلمان را دیدم. من مانند پلیسی که خلافکار را دیده باشد، فرمان ایست را صادر کردم. بلافاصله عامل فتنه اطاعت امر کرد در حالی که فیگور گرفته بودم با غضب به او حمله کردم. دست چپم مشت کرده بودم که از او انتقام بگیرم و به او گفتم: مگر من به تو چه گفته بودم که یک گروهان بچه برای کتک زدن ما بسیج کردی؟ او جا خورده بود و رنگ صورتش زرد شده بود و در حالی که روی دوچرخه نشسته بود و به دیوار تکیه می داد، ساکت بود و هیچی نمی گفت. من تا توانستم قیافه گرفتم و دور برداشتم ولی او متوجه اشتباه خودش شده بود و چیزی نمی گفت و من بدون اینکه دست به او بزنم او را آزاد کردم. اما بین خودمان باشد، من عرضه دعوا و کتک زدن هم نداشتم ولی شما خواننده عزیز یادتان باشد هیچ وقت از بچه های شکری سوال نکنید (کلاس چندم هستی) و الّا همان بلایی که بر سر من آوردند، شما هم ممکن است در انتظارش باشید. از آن به بعد محل درس خواندنم را تغییر دادم و مدت ها به شکری پا نگذاشتم. زنده باشید شیرین زبانان محله شکری.

مسافر فوتبال (۱٤)

از شاهین و ایرانجوان بوشهر و ولات تنگسیر و چوبک، به اردوی سیاه جامِگان و اَبومسلم خراسان

خاطرات محمود ابراهیم زاده ملی پوش فوتبال بوشهر

سال ۱۳۵۳ بود از شاهین و ایرانجوان بوشهر و ولات تنگسیر و صادق چوبک، به اردوی سیاه جامِگان و ابومسلم خراسان پیوسته بودیم. من و حسین حیدری (تینو) دو رقیب در زمین فوتبال و رفیق در اردوی ابومسلم بودیم. رویایمان ورود به جام تخت جمشید و بازی با تیمهای تاج و پرسپولیس، ملوان و جم آبادان؛ سپاهان و ذوب آهن و همه تیمهای لیگ اول ایران بود.

همزمان با ورود به فضای درس و دانشگاه مشهد و هیاهوی ۱۶ آذر و جنبش‌های دانشجویی، همه و همه پنجره بزرگتری به دنیای جدیدی از فوتبال و فرهنگ متفاوت شهرهای دیگر ایران برایمان باز شده بود. جامعه را با نگاهی دیگر و از زاویه های متفاوتی می دیدیم. تمرین می کردیم که به مُو بگیم من؛ ولی سختمون بود؛ پس می گفتیم ما!

یا می خواستیم به اُو بگیم آب و به خُو و بگیم خواب ولی هر چه سعی کردیم نتونستیم گُو و به گاو تبدیل کنیم، مخصوصا تینو که مرتب به فریدون که خیلی چاق و تپل بود می گفت عجب گووِین!

من که بیشتر وقتم در دانشگاه می گذشت؛ می خواستم مثل محمدعلی کلی و مارتین لوترکینگ امریکایی ندای جنگ نه، صلح و آزادی سیاسی را تمرین کنم و از حیاط بزرگ و درندشت دانشگاه به گوش مردم دنیا برسونم و می خواستم با کمک تینو، و با شوت های سنگین و سر زدنهای پتکی تینو، صدای شکستن دیوار بتونی محرومیتهای فوتبال جوانان جنوبی مان را از عمق دروازه های پایتخت نشینها، به گوش مسئولین فوتبال ایران برسانیم، می خواستیم هر بار که توپی را به تورشان می چسبانیم، با مشتهای گره کرده و با صدای بلند فریاد بزنیم که ما فرزندان محروم جنوبیم! ما دست پرورده های شاهین و جوانیم! تا شاید زهری به کام حریفان و شهدی به کام محرومان دیارمان بریزیم.

موهبتی بود و لطفی؛ از درگاهی که بدان وابسته بودیم، که در اولین گامهای استقلال زندگیمان، می توانستیم به پرواز فکر کنیم، و از تل عاشقون خفته در آغوش آبهای نیلگون شهر خلیجی مان، علتها و عوامل محرومیت فرزندان دیارمان را تجزیه و تحلیل کنیم.

یاران سیاه جامگان ما را در خوابگاه باباطاهر و در اردوی ابومسلم جای دادند. در مرحله ی اول از زندگی مهاجری در شهری دوردست و غریب؛ مثل کوکیسو (کوکایوسف یا قُمری) باید مسئولیتهای یک زندگی مستقل و دور از خانه پدری را یاد می گرفتیم، باید چگونه زیستن در دیار غربت و به دور از آب شور و سبخ و نخل و خرما و خارک را تجربه می کردیم؛ در خوابگاه ابومسلم کنارِ بازیکنان غیربومی دیگری هم زندگی می کردند وِ این فرصت خوبی بود که با فرهنگ و آدابی که تا آن روز نمی شناختیمشان آشنا بشویم، باید خیلی از تجربیات و آموخته هایمان از نوع زندگی در شهر و دیارمان را فرو می گذاشتیم؛ و خودمان را با رفتارهای اجتماعی و همزیستی در خانه ای که اعضایش از فرهنگهای مختلف اجتماعی بودند؛ با همه ی تفاوتهای فرهنگی از جمله گویش و لهجه و زبان؛ هماهنگ و سازگار می کردیم.

اطاقی کوچک و ۶ متری در اختیارمان گذاشتند که دو تا تخت یکنفره به هر کدام از دیوارهای دو طرف اطاق چسبیده بود و پنجره بزرگی به طرف غرب باز می شد، طلوع آفتاب شرق را نمی دیدیم ولی در عوض، هر پسین گاه می توانستیم غروب آفتاب را نظاره کنیم. روزها و ماه ها گذشت؛ تا من و تینو خودمان را ثابت کردیم و جایی در خور در تیم برای خودمان ساختیم، حالا دیگر با بازیکنان تیم و مردم خراسان خو گرفته بودیم، مردم فوتبالدوست خراسان هم دوستمان داشتند، هواداران؛ حسین حیدری را به همان نام مستعارش می شناختند و عاشقانه تینو صدایش می کردند، در اوایل کار؛ تینو با روی باز و راحت با هواداران برخورد می کرد؛ بقول امروزیها چراغ خاموش و تنها؛ با یکی از هواداران تیم بنام علی روحانی که یک ماشین فولکس واگن قورباغه ای آبی آسمونی داشت به گشت و گذار می رفت و هر بار هم سر شب با غر زدنهای من روبرو می شد. یکی از روزها داریوش رنجبران؛ سرپرست تیم به سراغمان آمد، وگفت نظام آزادی بازیکن صنعت نفت آبادان خواسته که بهش تلفن بزنی. شب با تینو رفتیم به ساختمان اداره مخابرات و تلفنخانه و از آنجا با نظام تماس گرفتیم. نظام داییش را به ما معرفی کرد و گفت داره میاد مشهد و چند روزی مهمانتان خواهد بود. بعد از خداحافظی با نظام پیاده به طرف خوابگاه راه افتادیم؛ تا رسیدن به خوابگاه، تینو از خاطرات کارگری در غُراب هندی و یونانی که به بوشهر می آمدند می گفت، تینو می گفت و هر دو بلند بلند می خندیدیم، از روزی که اَمیرو بجای عروسک سیاه؛ مجسمه به خارجی‌ها فروخته بود، تا شکم بزرگ و برآمده ی فریدون؛ یعنی دلاَک حمام آبکوه که طرفدار تیم تاج بود و به همین خاطر لنگ پرسپولیسی می پوشید، در طول راه تینو مدام گرم حرف زدن بود.

روز بعد مهمانمان که دایی نظام آزادی بود با قطار به مشهد رسید، من و تینو و علی روحانی با فولکس قورباغه ایش رفتیم ایستگاه رآه آهن، منتظر ایستادیم تا قطار از راه رسید و مسافرها تند و تند پیاده شدند. مهمان ما جناب باباخان محقق زاده قهرمان بوکس خوزستان و ایران بود؛ با اندامی ورزیده و چهار شانه آمد طرف ما؛ از روی نشانه هائی که نظام داده بود شناختیمشان. خوش آمد گفتیم خدمتشان؛ بعد رفتیم طرف ماشین، به رسم ادب و احترام از آقاباباخان خواستیم که روی صندلی جلو بنشینند و من و تینو



رفتیم و روی صندلی عقب نشستیم. وقتی به خوابگاه رسیدیم علی روحانی رفت و من و تینو و باباخان رفتیم بالا و داخل اطاق بابا خان ساکش را گذاشت پایین تخت تینو و نشست رو تخت؛ من هم نشستم روبروی ایشان روی تخت خودم، روی دیواری که تخت من چسبیده بود عکسی سیاه و سفید از کارگران معدن ذغال سنگ با صورتهای دودزده و سیاه چسبانده شده بود و بر دیوار سمت تختخواب تینو هم یک عکس زیبای سیاه و سفید از بناهای قدیمی یا تاریخی چهارمحل بوشهر با پونس چسبیده بود.

بابا خان به عکسها خیره شده بود و هر از گاهی هم از پنجره نگاهی به منظره ی بیرون می انداخت و سوال و جوابمون می کرد. تینو رفت و از داخل آشپزخانه خوابگاه سه استکان چای آورد. چای می خوردیم و دایی باباخان بعد از هر هورتی که به استکانش می زد، می گفت برام از بوشهر بگین، از مدرسه، کارتون و از خونه تون پدر و مادرتون و کوکا و خواهراتون، مدام سئوال می کرد.

تینو همین جور که چای می خورد یواشکی با سر و چشم به من علامت می داد و دست رو شکمش می کشید؛ یعنی شام یادت نره! بابا خان هم یک بند رفته بود تو کار اصل و نسب ما بوشهری ها!

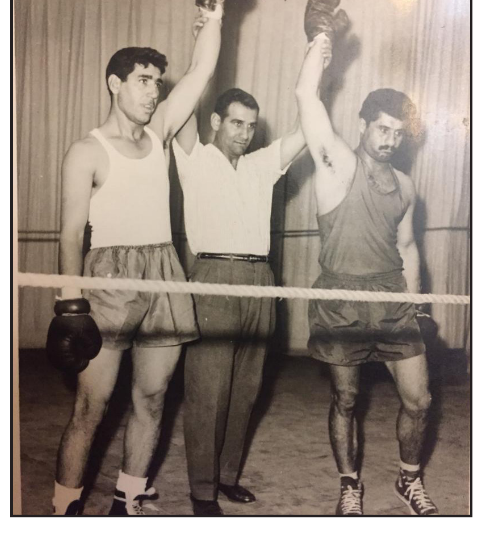
پرسید شما اکبر کبگانی رو می شناسید؟

آقای کامیاب چطور؟ گفتیم ها!

یکیش مربی ایران جوانِ یکیش هم سرپرست شاهینِ!

باباخان سری تکان داد رفت تو کار شاعرای بوشهری!

گفت آتشی هم که هنو با اسب سفیدشِن؟یا هنو با عبدوی جط رفیقِن؛ اول دوزاریمون نیفتاد، من که متوجه منظورش نشدم، تینو انگار که میخواس از زیر جواب دادن در بره گفت آغا مُو فقط آغِی کبگانی می شناسُم که مربیمون بیده؛ باقی‌شون از محمود بپرس! حقیقتا من هم نمی فهمیدم منظورش از این سوالها چیه و چه می خواد؛ گفتم آغِی آتشی شاعرِن و



شعر عبدوی جطش خوندُم، آقای کامیاب میشناسمش چون سرپرست باشگاهمون شاهین بود، به نظرم چند سالی زندونی بود و الان هم تبعیدش کردن بوشهر.

باباخان همین که جوابم را شنید؛ انگار که خیلی کیف کرد؛ خنده رو لباش نشست؛ تکانی به خودش داد و سر جاش جابجا شد؛ خم شد و ساکش را برداشت گذاشت جلو خودش رو تخت؛ از داخل ساک یه دفترچه ی سیمی درآورد و شروع کرد به ورق زدن، یه عکس برداشت و نشونمون داد و پرسید اینو می شناسی؟ تا عکسو دیدم شناختمش؛ گفتم بَه! آغا ئی حسین دولابین خُو!

بعد گفتم راستی آغا اینا که اسم آوردی همه شون توده ای هِسَن خُو!

لب باباخان به لبخند کمرنگی باز شد؛ چند بار سرش رو تکون داد وگفت رفیقای مُو همشون توده این و بعد خنده ی بلندی کرد. تینو از جاش بلند شد و گفت آغا مُو خیلی گُشنَم شده، آغا روده گتوم هِی داره روده کوچیکوم می خوره! کُمُوم مث یه تیله سگ هِی غُره میده ها!

صدای خنده ی بابا خان بالاتر رفت و گفت محمود جان مُو خیلی از آغا تینو خوشُم اومده، تینو رفیق جنگِمن! بلند شدیم و رفتیم بیرون که شام بخوریم، سر خیابون روبروی خوابگاه ایستادیم. خب حالا کجا بریم؟ بریم رستوران چلوکباب بخوریم؟ تینو پیشنهاد داد که بریم پیش سلیمون استامبولی پلو بخوریم.

سلیمون در واقع یه خوراک پزی کوچک داشت؛ مثل رستورانها نبود؛ بیشتر مثل یه آشپزخانه بود که داخل یک اطاق دو طبقه ترتیب داده شده بود؛ من و تینو همیشه می رفتیم طبقه ی بالا و سلیمون دیس استامبولی برامون می آورد که یه تیکه ته دیگ برشته و چرب روش گذاشته بود. بابا خان دعوت ما رو برای شام قبول کرد؛ با هم رفتیم تو اطاق بالائی برای خوردن استامبولی. نشستیم سر یه میز فلزی دایره ای شکل گوشه ی اتاق که سه تا صندلی ارج دورِش چیده شده بود. همین که نشستیم بابا خان دوباره رفت سراغ سین و جیم کردنمون! پرسید چه شد که شما دو تا بوشهر نموندین و اومدین اینجا تو مشهد؟

از تینو شروع کرد، تینو خیلی شوخ طبع بود و باباخان بیشتر دوست داشت با او حرف بزنه، تینو گفت باباخان جان مُو تو بوشهر داخل غُراب تالیمَنی کار می کردم، بیشترم با غراب هندیها و گیریکا! اُما هوا خیلی گرمِن؛ آدم تش می گیره، یه هفته که ری دِریا کار می کنی، میشی سیاه مثه چلوس! آغا زندگی نِبید که ما می کردیم، بخدا اگه ئی فوتبالکو نبید می مردیم، آغا اینجا خُنکِن مثِ بهشت، بوشهر آغا مثِ جهنمنا!

سلیمون از پلِه های فلزی اومد بالا گفت تِینو بیاَ سر پله غذاتونو بگیر. منو تینو رفتیم سر پله ایستادیم سه دیس استامبولی از سلیمون گرفتیم و بردیم سر میز نشستیم؛ از استامبولی بخار خوشبویی بلند می شد که همزمان طعم تُماته و لوبیا سبز و زعفرون وگوشت بره تو دماغمونَ می چپوند که حتا آدم سیر هم گشنه می شد! باباخان دیس خودشو کشید جلو و گفت آغا تینو شیری بخدا! عجب استامبولی!

بعد از غذا اومدیم بیرون؛ باباخان پرسید حالا چه کنیم، کجا بریم؟ گفتم بریم کمی قدم بزنیم بعد بریم زودتر استراحت کنیم چون بعد از ظهر تمرین داریم، قدمی زدیم و رفتیم بالا تو خوابگاه و اطاقمون، بابا خان پرسید با کی بازی دارید؟ گفتم با تیم پرویز قلیچ خانی، تیم دارایی تهرون، پرسید پس قلیچ هم میاد؟ جریان زندانش چه شد؟ دیگه کاریش ندارن؟

دل به دریا زدم و پرسیدم آغا شما جریان کارتون تو سرخس چیه چه جوری شدکه گفتن باید بری اونجا؟ باباخان که کاملا به ما اعتماد کرده بود گفت منم در جریانات کارگری شرکت نفت آبادان کمی اذیت شدم و با چند تن از دوستان ما را فرستادن سرخس، فعلا باید اونجا باشیم تا ببینیم چه پیش میاد!

منو تینو کمی به فکر افتادیم؛ نگاه های پر از سئوالمون بهم افتاد؛ در سکوت اتاق خیره شدیم به صورت باباخان جان؛ گوشامون انگار هیچ نمی شنید بجز حرفهای آهسته و با احتیاط و گاهی بریده ی باباخان جان، از مشکلات و امکانات کم و حقوق پائین کارگران نفت صحبت می کرد، و از نابرابریهای اجتماعی در شرکت و کل جامعه کارگری آبادان! از دوستانی با اسم‌های نا آشنا برای ما می گفت، از تجمعات قبل از شروع کار شیفت شبی ها می گفت و همینجور از داغی هوای ۴۵ درجه محل کار کارگران، از هُرم داغ شعله کوره ها و...

تینو که مات شده بود، درد دلش باز شد، گفت ای دل غافل بابا خان جان سی مُو بگو که از گرمای داغ تو خَن غراب هر نیم ساعت یه بار باید غوص می کردم تو دریا که خنک بشُم، انگار دوتایی خوب درد هم می فهمیدن، نوبتی یکی می برید و دیگری می دوخت و برعکس، منم به فکر فرو رفته بودم که بابا خان جان تبعید شده به سرخس، و منتظر بودم نوبت حرف زدن به من برسه .....

از باباخان پرسیدم مگه چه کردی که اذیتت کردن؟ نمی خواست جواب بده؛ ولی بدشم نمیومدگوشی دستمون بده که دنیا دست کین! از جاش بلند شد و رفت دم در اطاق؛ خمیازه ای کَشید؛ دستاشو باز کرد و کش و قوسی به تنش داد؛ با دو دست مشت زد به سینه ش و با لبخند گفت سینه م پر دردِن! سر فرصت براتون تعریف می کنم.

تینو در جانواری ضبط صوت باز کرد؛ یه نوار کاست توش بود؛ درش آورد؛ انگشت کوچیکش کرد تو یکی از سوراخ های کاست و شروع کرد به چرخوندن به جلو؛ یعنی همو فوروارد، یه عینک ذره بینی سیمی ظریف زده بود که خیلی خوش تیپش کرده بود؛ اصلن بهش نمی اومد که روزی تو غراب تالیمنی می کرده! بیشتر به دانشجوهای اهل مطالعه و امروزی و خوره کتابهای سیاسی میومد!

کاست رو گذاشت تو ضبط؛ با صدای ملایم روشنش کرد؛ و گفت آغا بابا خان مُو حتما باید ئی گوش کنُم تا خُووُم ببره؛ تا بتونُم پسین راحت تمرین کنم، اشکالی نداره روشنش کنمَ؟

بابا خان گفت نه آغا نگران مُو نباش، پلکام بزارم رو هم هفتاپادشاه خواب می بینم؛ راحت باش!

تینو دکمه پلی ضبط فشار داد؛ شروه و مصیبت بخشو شروع شد، خیلی خودم کنترل کردم که جلو بابا خان چیزی به تینو نگم اما دنبال بونه ای بودم که خاموشش کنم! گفتم تین (تینو) مُو میرُم بیرون کمی قدم بزنم، تینو متوجه شد، گفت نه نرو الان خاموشش می کنم. بخدا دلم سی اَمیرو تنگ شده؛ چه کنم اینجا اسیرمون کردی؛ نِمیلی یه شروه ای هم گوش بیدیم، باشه بیو بیگیر بُخُوِوس؛ و ضبط خاموش کرد، بابا خان پرسید چرا خاموشش کردی؟ گفت عامو از دِسه آغِی شمر! بعد روش کرد به طرف دیوار و خوابید.

خلاصه دو سه روزی با بابا خان و تینوکارمون شده بود تمرین؛ سلیمون و حموم فریدون، وگوش دادن به برنامه جُنگ شب تینو و شَنیدن قصه فروش امیرو کوکِی کوچیک تِینو که مثه مجسمه کاکا سیاه فروخته بیدش به یه کِپتان کشتی گریک.

و قصه های دیگه ی تینو، از موندو می گفت تا کلامو و از جریان رفتنش تو شیشه؛ تو سیرک کانتیننتالِ هندیا و دعوت شدنش به هند برای کار تو یه سیرکِ هندی بنام مهتاب.

بابا خان جان این چند شب نه به فکر کارگران آبادان بود و نه نگران اتحادیه کارگری شرکت نفت، فقط منتظر جنگ شب تینو از ساعت ۹ شب به بعد می موند، هر چند باباخان جان هم به دیار دوستان آشنایش رفت، کبگانی، آتشی، کامیاب...

بازیکنی مثل طارمی را نمی‌توان در ریوآوه نگه داشت



سرمربی ریوآوه به تمجید از مهاجم ایرانی‌اش پرداخت و مدعی شد نگه داشتن چنین بازیکن باکیفیتی در این تیم با توجه به مشتریانش سخت و شاید غیرممکن خواهد بود.

به گزارش "ورزش سه"، مهدی طارمی بعد از نیم فصل حضور در فوتبال اروپا و تیم ریوآوه اکنون توانسته نظر باشگاه‌های مطرح پرتغالی و همچنین دیگر لیگ‌ها را به خود جلب کند. موضوعی که با تمجید سرمربی ریوآوه نیز مواجه شده است.

کارلوس کارواخال در اشاره به عملکرد فنی و کیفی مهاجم ایرانی تیمش گفته: طارمی مهاجم تیم ملی ایران است. به خوبی او را می‌شناسم و از کیفیت او آگاه هستیم چون مربی سابق تیم ایران کارلوس کی‌روش بود و از این بابت مرتب اخبار فوتبال ایران را پیگیری می کردم. از بازی او خوشم می‌آید و بنظرم بازیکن با ارزشی است. مدت‌ها در ایران بازی کرده و فصل گذشته هم در قطر بازی کرد. سال گذشته یک فصل در قطر بودم و بازی او را زیر نظر گرفتم و از عملکردش لذت بردم. انتظار نداشتم او را به ریوآوه بیاید چون میان پیشنهاد ما و درآمدش در قطر، فاصله زیادی بود. با این حال به او برای موفقیت اطمینان دادم. او البته شخصیت خوبش را نشان داد و مشخص کرد که همه چیز فقط پول نیست چون می‌خواست توانمندی خود را در فوتبال اروپا نشان دهد به همین خاطر چالش حضورش را در اینجا دنبال کرد.

سرمربی ریوآوه با اشاره به پیشنهاداتی که در نقل و انتقالات زمستانی برای این مهاجم تیمش ارائه شده، از کار سخت باشگاهش برای حفظ او خبر داد و گفت: هیچگاه نمی‌توان بازیکنی مثل او را در ریوآوه در نگه داشت پس طبیعی است که اسپورتینگ، بنفیکا و پورتو او را می‌خواهند. فکر نمی‌کنم بلکه اطمینان دارم که تیم‌های انگلیسی هم او را مدنظر دارند. او فوتبالیست خوب و با سرعتی است. با سر خوب کار می‌کند و مقابل خط دفاع حریف، مهار توپ خیلی خوبی دارد. از نظر تایمینگ عالی است. گل هم زیاد می‌زند و ارزشمند است.

طی روزهای اخیر شایعات زیادی درباره انتقال ویژه مهدی طارمی به تیمی مطرح‌تر در پنجره زمستانی اروپا شکل گرفته و باید دید در نهایت مهاجم ایرانی ریوآوه چه تصمیمی برای آینده خود خواهد گرفت.

تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱

هفته نامه نسیم جنوب، دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر

هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

نسیم جنوب

nasimjonoub.com

صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول و سردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس،
کوچه بوستان ۳۰ (جانباز)، دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۰۷۷-۳۳۳۲۵۹۰۰ فاکس: ۳۳۳۲۸۵۱
تلفن همراه: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
ایمیل: info@nasimjonoub.com
صندوق پستی ۱۱۹۹
لیتوگرافی و چاپ: کارگر



راه حل مشکلات کنونی چیست؟

دکتر مصطفی ملکیان



برای حل مشکلات چه راهی پیش‌روی‌مان است؟
من به طور کلی هنوز هم به اصالت فرهنگ قائلم؛ نه به اصالت سیاست و نه به اصالت اقتصاد.

هنوز هم معتقدم بهترین کاری که یک انسان، چه برای خودش و چه برای شهروندان و چه اساساً برای همنوعانش می‌تواند انجام دهد، آگاهی‌بخشی تام و تمام است.

شما هر مغالطه‌ای را که در سخن آدمی فریبکار کشف کنید و آن را به اطلاع همراهان‌تان برسانید، اقدامی عقلانی کرده‌اید؛ تعقل در جامعه این است.

کارهای فرهنگی یعنی من باورهای کاذب را از مردم بگیرم و باورهای صادق را وارد ذهن‌شان کنم. احساسات و عواطف نابجا را از مردم بگیرم و احساسات و عواطف بجا را در ذهن و ضمیرشان بکارم. خواسته‌های نامعقول را از آنها بگیرم و به آنها خواسته‌های معقول بدهم. البته این راه، راهی است طولانی و تدریجی که چه بسا خیلی‌ها را ناامید می کند، اما من فکر می کنم این یگانه راه است.

وقتی راه، یگانه باشد، یعنی دیگر چاره‌ای جز این نیست. اگر از شهری به شهری دیگر، پنج جاده وجود داشته باشد، البته ما باید کوتاه‌ترین، مطمئن‌ترین و بی‌عواقب‌ترین جاده را انتخاب کنیم. اما اگر از شهری به شهر دیگر فقط یک جاده وجود داشته باشد و ما واقعا بخواهیم از این شهر به شهر دیگر برسیم، باید این جاده را در پیش بگیریم. هر چقدر هم این جاده طولانی باشد، هر چقدر هم که سنگلاخی باشد و هر چقدر هم عواقب داشته باشد.

من معتقدم یگانه راه، راه تحول فرهنگی است. با اینکه می‌دانم انسان در این راه باید خون جگر بخورد، اما می گویم راه دیگری وجود ندارد. بنابراین ما باید راه تحول فرهنگی را برویم، یعنی باورها، عواطف، احساسات و خواسته‌های مردم را به خودشان نشان بدهیم و بگوییم که مشکل‌تان به علت این باورهای خطایی است که باید از ذهن‌تان بیرون بریزید، سپس باور صادق و صواب را به جای آن بنشانیم. باید به آنها بگوییم که مشکل‌تان به علت این احساسات، عواطف و هیجانات نابجاست؛ آنها را باید با احساسات، عواطف و هیجانات بجا عوض کنید و در نهایت به آنها بگوییم که مشکل‌تان این خواسته‌های نامعقول است؛ خواسته‌هایتان را معقول کنید.

این تعریف از تحول فرهنگی ما را می‌رساند به تحول درونی. مقصودتان همین است؟

بله. تحول فرهنگی به معنای تحول درونی است و تحول درونی هم همین سه مورد است؛ تصحیح باورها، تصحیح احساسات، عواطف و هیجانات و تصحیح خواسته‌هایمان. تا ما هستیم و همین باورها، همین احساسات و عواطف و همین خواسته‌ها، وضع ما همین است؛ مادامی که فرهنگ ما همین فرهنگ باشد، حکومت‌های خوب را هم به دست خودمان به حکومت‌های بد تبدیل می‌کنیم و این دور باطل و تسلسل ادامه دارد.

مصاحبه استاد ملکیان با روزنامه شهروند «ریشه اعتراضات»

وضعیت یک دهه اخیر ازدواج و طلاق در ایران

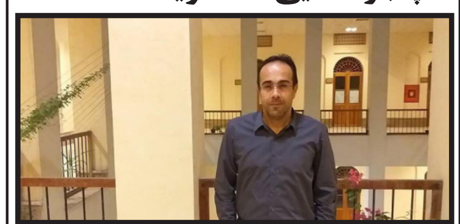
طبق آمارهای منتشر شده از سوی مشترک پژوهشکده فرهنگ‌پژوهی، مجله پژوهش ملل و بخش پژوهش ایرنا درباره وضعیت ازدواج و طلاق بین سال‌های ۸۷ تا ۹۷، روند طلاق در طول یک دهه اخیر در ایران رو به افزایش بوده است. در سال ۹۳ در برابر هر ۱۰۰ مورد ازدواج ۲۳ مورد طلاق وجود داشت در حالی که در سال ۹۷ در برابر هر ۱۰۰ مورد ازدواج ۳۲ مورد طلاق وجود داشته است.

درآمد ما و بقیه

میانگین درآمد سرانه مردم جهان در ۱۰سال گذشته حدود ۲۸درصد رشد کرده. درآمد سرانه مردم ایران در این دوره نه تنها رشد نکرده، بلکه نزدیک ۲ درصد کمتر شده. به عبارت دیگر، همه بالا و پایین رفتن‌های ۱۰ساله اقتصاد ایران حاصلی جز درجا زدن نداشته.

منبع: تجارت فردا

پنجره هایی که هویت داشتند



خالق ماجدی: چند هفته پیش در کوچه های قدیمی محله مان امامزاده بوشهر، پیاده گشت و گذاری زدم. به یک پنجره که رسیدم تمام خاطرات چهار دهه قبل زندگیم جلو چشمانم رژه رفتند! تابستان ها که تشنگی امان و طاقت مان رو می برد چشممان به دستان مهربانی بود که از پشت این میله ها عطشمان را فرو کش کند.

یادم نمیاد که قیمت آلاسکایی (بستنی یخی) که ما از اینجا می خریدیم چقدر بود ولی به واقع بی قیمت بود. بعدها در اکثر خیابان های معروف دنیا بستنی خوردم ولی هیچ کدامشان آن مزه آلاسکای قدیمی زنِ حسین رضا (همسر حسین واعظ زاده) نداشتند. چرا؟!!! قدیما ما تشنه واقعی بودیم الان دیگه نه.

خوردن بستنی در عصر مدرنیته در سرمای زمستان خود حکایت از دنیای وارونه ایی دارد که ما در آن زیست می کنیم!؟ ما هم خود را گم کرده ایم و هم تمام دارایی های معنوی زندگیمان را... ننه ی مهران از خودمان می پرسید که دوست دارید آلاسکاتون چه طعمی باشه؟! یکی می گفت لیمویی دیگری می گفت پرتقالی... چیزی نمی نوشت ولی نمی دانم فردا چطور یادش بود که کی چی سفارش داده!

این پنجره ها، هویت و اصالت داشتند یا این پنجره های بی روح دوجداره های جدید؟! پنجره های جدید هم روزنه های تبادل گرما و سرما را بستند و هم درزها و بساط مهربانی و عشق ورزی را برچیدند. سقف های گِلی و چندلی و بیلیو کجا و سقف های کاذب کجا... چرا این پنجرها همیشه باز بودند؟!

نه چشم نامحرمی و نه هر گونه ناپاکی دیگری ... نه پرده ایی بود و نه حجابی.

چه سنت ها و چه معنویتی هایی رو که دادیم و چه چیزهای پشیزی که به قیمت گزاف خریدیم.

اگر باز شناختن آنچه راست و درست بود "حسرت از برای گذشته ها" باشد کاملا پیداست که نخوردن چنین حسرتی نوعی جُرم و یا مایه ی شرمندگی است.

حیف و صد حیف...

حسرت های ماندگار

اسماعیل قیصی زاده : جوهر وجود انسان خرد است گوهر ارزشمندی که انسان را از دگر مخلوقات هستی متمایز می نماید و لازمه درخشش این الماس گرانبها در باطن انسان قرار دادن روح و ذهن در مسیر دانش و فرهنگ می باشد و بدون تردید گذر زمان چشمه اندیشه را بارور و زمزم گوارای دانایی را طبع اهل معرفت می نماید ولی افسوس ما از آن جایی نقش می بندد که تنی از بزرگ ادیبان این مرز و بوم دفتر عمر اشان در جوانی بسته شد و چه ناسروده شاهکار هایی که مرگ به یغما برد.

اگر این حسرت ژرف را به پیکر آدمیزاد تشبیه کنیم دو بانوی شاعر فروغ فرخزاد و پروین اعتصامی دو چشم روشن این پیکر می باشند و دریغا که فروغ در سی و دو سالگی و پروین در سی و پنج سالگی غزل خداحافظی سر دادند.

و اما صمد بهرنگی قصه نویسی که در بیست و نه سالگی در قصه هایش غرق شد.

و میرزاده عشقی شاعر که او نیز در بیست و نه سالگی روحش پر کشید.

و صادق هدایت که در میان سالی و وقتی چهل و هشت ساله بود خود خواسته دنیا را به لقایش بخشید.

و سهراب سپهری که شعرش زندگی بود مرگ در پنجاه و دو سالگی شعر حزینی را برایش سرود.

مطلق در ذهن ایرانی

دکتر آذردخت مفیدی: آنچه در خانواده های ایرانی به خصوص طبقه متوسط به بالا، آسیب روانی عمیق در کودکان تولید می کند، کمبود محبت نیست بلکه فقدان احترام است.

همین کودکان وقتی بزرگ می شوند و به سنین جوانی می رسند در عشق های تند و تیز و نامحترم تخریب می شوند و تخریب می کنند. عشق با نبود احترام به نفرت تبدیل می شود. به نام مهر با اعمال سادیستیک و تملک جویانه و کنترل های شدید به مرزهای روانی یکدیگر تجاوز می کنند و باعث نابودی رابطه می شوند. در سطوح اجتماعی فقدان احترام و بی مرزی و تجاوز به مرزهای یکدیگر در هر پدیده ی اجتماعی دیده می شود. از ترافیک گرفته تا روابط حاکم بر ادارات و ارگان ها.

انسانی که احساس کند محترم است نمی تواند به مرزهای روانی دیگران تجاوز کند و در مقابل تجاوز به مرزهای خویش حتی به نام مهر هم ایستادگی می کند. در یک انسان و یک جامعه متمدن مهر در چهارچوب احترام به سمت عالی شدن بلوغ و رشد روانی سیر می کند. ایرانی از مهر چیزی کم ندارد. به امید آن روز که افزودن احترام به این مهر قوام شخصیت و رشد او را تسهیل و تسریع نماید.

جوکر، شورش ناامیدی و محذوفان جامعه

فرهاد قنبری: فیلم جوکر روایتگر جامعه مصرف گرای امروزی است. جامعه ای که از طریق رسانه هایش مدام همگان را به مصرف بیشتر و بیشتر دعوت می کند. مصرف کالا، مصرف خدمات، مصرف خنده و هر نوع مصرف دیگری.

– جوکر در جامعه ای که مدام به مصرف بیشتر دعوت می شود به علت عدم توانایی در مصرف (نداشتن پول، استعداد خارق العاده، دورویی و خباثت و..) به شخصیتی مطرود، رانده و تنها شده بدل شده است که برای بیان این حجم از تحقیر هیچ کنشی به جز خنده های هیستریک نمی شناسد.

– فیلم روایت دو بخش از جامعه است. بخشی که هنوز قادرند گلیم خود را از آب بیرون بکشند و بخش دیگری که عصبی تر و ناامیدتر و مستأصل تر از آنند که بتوانند به زندگی خود ادامه دهند. جوکر نماینده این طبقه از جامعه است، طبقه ای که یأس و درماندگی خود را از طریق حمله به قطب دیگر جامعه بروز می دهد. جوکر نماینده طبقه حمله کننده به فروشگاهها و بانک ها و سلبریتی ها و سرمایه داران و سیاست مداران و صاحبان قدرت است. نزاعی که جوکر آن را نمایندگی می کند نزاعی میان طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی نیست بلکه نزاعی میان محذوفان جامعه و خود جامعه است. نزاعی میان آنهایی که دیگر چیزی برای از دست دادن ندارند و آنهایی که هنوز چیزهای زیادی برای از دست دادن دارند. پرخاش جوکر پرخاشی است از سوی کسانی که هیچ سهمی در اجتماع خویش ندارند با کسانی که بیشترین سهم را از جامعه خود دارند.

– شورش جوکرها بسیار شبیه اعتراضات قرن بیست و یکمی در جهان است.(جنبش فرانسه دو هزار و پنج، لندن دوهزار و یازده، اشغال وال استریت امریکا، جلیقه زردها در فرانسه) شورش جوکرها به مانند جنبش های قرن بیست و یکمی، شورشی برای آرمانها و امیدهای بزرگ نیست. جوکرها بیشتر از آنکه خواهان چیزی باشند، خواهان نابودی و تخریب هستند. آن میزان از فریادها و تخریب گری های جوکرها بیشتر از آنکه از سر شوق و امید برای خلق جهانی جدید باشد، بیشتر از سر ناامیدی و استیصال است.



– شورش جوکرها هجوم حاشیه به متن است. هجوم بی شناسنامه ها علیه کسانی که تمام اوراق رسمی را به نام خود ثبت کرده اند، این شورش هجوم مطرودان و حاشیه نشینانی است که می خواهند اینگونه خود را به متن جامعه حک کنند. جوکر از طبقه اجتماعی خاصی نیست و اغلب افرادی که به او می پیوندند هم از مهاجران، ولگردان، بی خانمان ها و بزهکاران سابق (در یک کلام لمپن های جامعه) هستند که با لذت و کیفی فراوان شروع به کشتار و تخریب کرده اند.

– حامیان شورش جوکر همچون زباله های هدایت شده به زیر قالی هستند که حالا فرش را کنار زده و به صورت علنی خود را در معرض تماشای شهری طاعون زده گذاشته اند که خورشید در آن غروب کرده و موش و آشغال و کثافت سراسر آن را قبضه کرده است.

یک سبد یاس سفید در رنگ امید

رضا سیاهوشی: در معیت ابراهیم فرهومند همراه با شاگردان دیروزش که روزهای خاطرانگیز بسیاری در تیم کارگر داشتند به عیادت رضا بادپا بازیکن پیشکسوت تیم های کارگر، قدس، شیلات و منتخب بوشهر رفتیم که متاسفانه چند سالی است در بستر بیماری می باشد و اعضای خانواده بخصوص همسر وفادارش و فرزند برومندش (جواد) در منزل پرستاری و مراقبت ویژه و تمام و کمال از وی می نمایند.

در این دیدار دوستان خاطرات جالبی از گذشته، دوران فوتبالی و اردوهای ورزشی خود تعریف کردند و منصور بهرمان هم مثل همیشه با نشاط و با روحیه مجلس داری کرد تا رضا لحظاتی خوش در کنار دوستان سپری نماید. در آخر همه برای حاصل شدن بهبودی حال ایشان دعا و آرزوی سلامتی کردند.

هر چند جای تاسف فراوان دارد که تاکنون هیچ مسئولی از دستگاه ورزش به دیدار این پیشکسوت عزیز نرفته است! حرمت پیشکسوتان بگذارید تا فردا حرمتتان بگذارند.



میهن دوست ها فراموش شدنی نیستند

رضا سیاهوشی: حاج رسول میهن دوست از آن دسته افرادی بود که عشق به ورزش و خدمت به ورزشکاران در وجودش نهفته بود و چه خالصانه و بدون هیچ چشمداشتی در ورزش مدارس، هیأت فوتبال و فوتبال بوشهر فعالیت کرد.

شاهینی ها هیچ وقت نمی توانند زحمات، تلاش ها، وفاداری و روحیه خستگی ناپذیر این بزرگ مرد دوست داشتنی و متین را فراموش نمایند. معلم ورزشی که با همکارانی مثل سیدعلی مصطفوی، زنده یاد عالی حسینی، احمد نوشادی، حاج مهدی گراشی، محمدرضا محمدی، مرتضی تمجیدی، عباس گشویی، حسین چغادکی، جعفر سالار، علی صادقی (اصفهانی بود)، رحمان نسترن و... چنان زنگ ورزش را مهم، با نشاط و شادی بخش می کردند و به سلامت روح و جسم دانش آموزان اهمیت قائل می شدند که جدا از مفرح بودن این زنگ خاص و مورد علاقه دانش آموز، آنان را واقعاً به ورزش نمودن تشویق و ترغیب می کردند و به درستی معنی واژه سازمانی آموزش و پرورش را با انجام فعالیت های صحیح عملی، علمی، فرهنگی و در قالب ورزش تعریف، پرورش و آموزش می دادند. معلمانی که همیشه ستودنی هستند و دارای نام نیک.

برای حاج رسول میهن دوست عزیزمان که کسالتی دارند آرزوی شفای عاجل می نماییم و امیدوارم همه ما دانش آموزان دیروز و امروز در بجا آوردن ارزش و مقام شامخ معلم و جامعه بزرگ و قابل ستایش فرهنگی هیچ وقت دریغ نورزیم و همیشه سپاسگزارشان باشیم.



بی سرزمین تر از باد

(درباره افغانستانی های مقیم ایران)

دکتر سعید معدنی

حوادث آبان ماه ۱۳۹۸ علاوه بر خشونت جاری در کف خیابان، با خود حرف و حدیث های فراوانی به بار آورد. یکی از این حرف ها، صحبت هایی بود که مدیر کل اتباع خارجی درباره تعدادی از افغانستانی های مقیم ایران بود که در اعتراضات دستگیر شده بودند. این سخنان در لا به لای هیاهوی سهمگین حوادث اخیر گم شد.

ابن مدیرکل با اشاره به حضور برخی افغانستانی ها در اعتراض های آبان ماه گفته بود که "آنها پس از چهل سال حضور در ایران اکنون تبدیل به چالشی برای کشور شده اند."

این چالش در پاره ای موارد به ناقص بودن قوانین ما به عنوان یک کشور جهان سومی بر می گردد. وقتی به وضعیت مهاجران جهان سومی در اروپا و آمریکا نگاه می کنیم، می بینیم آنها چقدر انسانی تر از ما به حقوق مهاجران نگاه می کنند.

سالها قبل یک دانشجوی دختر اهل افغانستان در کلاسم بود که وقتی از تعداد زیاد غیبت هایش سوال کردم گفت که به خاطر قبولی در دانشگاه باید به افغانستان می رفتم و مجوز دانشجو بودن می گرفتم و از اقامت دانشجویی (و مزایای احتمالی اش) استفاده می کردم، به همین دلیل مدتی آنجا بودم. وقتی سوال کردم که مگر شما ایران بدنیا نیامده اید گفت نه تنها من در ایران به دنیا آمده ام بلکه پدرم هم در کودکی به ایران آمده و ما دونسل هستیم که خاطره ای از موطن اصلی خود نداریم ولی با این وجود بعد از چهل سال در اینجا کاملا بیگانه تلقی می شویم. وی اضافه کرد، جالب اینجاست که در افغانستان هم بعضی کارمندان اداری با ما به سردی برخورد می کردند و جوری به ما نگاه می کنند که انگار با مهاجرت مان در روزهای سخت جنگ داخلی، کشورمان را رها کرده، به ایران آمده و اینجا خوش گذرانده ایم. به عبارتی ما هویت دوگانه و شاید هم هویت گم شده ای داریم و به نوعی بی سرزمین هستیم.

دانشجوی دیگری دارم که خودش و پدرش در ایران بدنیا آمده اند! و پدر بزرگش ۶۰-۷۰ سال پیش به ایران مهاجرت کرده است. همان سالهایی که هنوز ۸۰درصد جمعیت کنونی ایران بدنیا نیامده بودند. وی می گوید پدر بزرگم حدود دهه های ۳۰ -۴۰ از افغانستان به ایران آمده و پدرم در سال ۱۳۴۵ در ایران زاده شده، خودم هم متولد۱۳۷۰ هستم. اما با وجود بیش از شش دهه سکونت در ایران، با ایشان همچون تازه مهاجران برخورد می شود. این جوان دانشجو هم علیرغم اقامت طولانی در ایران باز هم مجبور است برای تحصیل در دانشگاه برای اولین بار به کشور سه نسل قبل خود برود و مجوز اقامت دانشجویی بگیرد!

با خود می گویم ما جهان سومی ها چقدر قوانین عقب مانده و ناسازگار با جهان مدرن داریم. وقتی سرنوشت افغانستانی ها در ایران را با مهاجران در جوامع غربی مقایسه می کنیم، چقدر قوانین مدنی پیشرفته و حقوق انسانی تری دارند.

وقتی می شنویم که شهردار لندن (صادق خان) یک مسلمان است که پدرش راننده تاکسی اهل پاکستان بوده است. یا در دوره ای نماینده آمریکا در سازمان ملل یک افغانستانی (زلمای خلیل زاد) بوده، یا یک آمریکایی آفریقایی تبار (اوباما) که مادرش اهل آمریکا و پدرش اهل کنیا بوده، رییس جمهور ایالات متحده آمریکا می شود، و یا چند وزیر دولت کانادا هندی تبار هستند، و ده ها و صدها مورد مشابه.

آنگاه به قوانین عقب مانده خودمان و کشور های شبیه خودمان می نگریم و افغانستانی های مقیم ایران بعد از چند دهه نه تنها بیگانه هستند، بلکه به باور مدیر کل اتباع خارجی "چالشی بزرگ" تلقی می شوند!

دوستی می گفت در یک کشور اروپایی وارد رستورانی بزرگ و شیک شدم و متوجه شدم که صاحب آن یک افغانستانی است. پس از چند بار صرف غذا و آشنایی بیشتر مبلغی پول به من سپرد تا به برادرش در ایران برسانم. وقتی به آدرس برادر در یکی از شهرهای جنوب استان تهران رفتم دیدم به خاطر فشار سنگین کار یدی زمین گیر شده و در یک زیر زمین نمور روزگار می گذراند. این برادر را با آن برادر کراواتی شیک صاحب رستوران مقایسه کردم غصه ام گرفت. بی شک مشکل از مدیرکل اتباع خارجی ایران و یا سایر مسئولین نیست، مشکل عقب ماندگی قوانین ما در جهان مدرن است.

یادداشت را با یک اتفاق غمگین درباره سقوط هواپیمای اوکراینی اخیر به پایان می برم. تعدادی از کشته شدگان این هواپیما افغانستانی بودند و در شبکه های اجتماعی خواندم که سه تن از ایشان کس و کاری نداشتند و کسی سراغی از ایشان نگرفته اند. به عبارتی اگر این خبر درست باشد، این سه تن، غریب و بی سرزمین تر از هر کسی بوده اند.